

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

❁ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

❁ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق
شید .

https://t.me/lotus_sefid

فصل ۲۲۰

امپراطور سفید مخفیانه زندگی و مرگ را تعیین میکند!

شیه لیان مشت‌هایش را بهم فشرد و به شکلی نامنظم نفس میکشید.

فقط همان جمله!!! بنظر غیر قابل باور میرسید شاید حتی خنده دار بود ولی اصلا نمیتوانست بخندد.

گوئوشی گفت: «غیر از اون هیولاها بازم بود ... اعلی حضرت، یادتون هست
یه بچه ای رو نجات دادین که از دیوار شهر افتاده بود و اینکه من چطور
شوکه شدم وقتی اونو با خودتون به عمارت مقدس آوردین!؟»

« » شیه لیان سریع خودش را جمع و جور کرد و نگاهی به هواچنگ
انداخت: «من یادمه، اون بچه مشککش چیه؟ شما گفتین که اون ...»

گوئوشی گفت: «یه ستاره تنهایی...» سپس با حالتی کدر ادامه داد: «اون
موقع فقط حس میکردم اون بچه کوچولو با هاله شیطانی سنگینی پوشیده
شده و به شکل شگفت آوری غیر طبیعی بود... وقتی با سه تا دوستم توی
کوره روبرو شدم فهمیدم کوره نه فقط میتونه هیولا بوجود بیاره، میتونه نفرین
هم بکنه!!! همونطور یکه تو تونستی خوش اقبالیت رو پراکنده کنی کوره هم

میتونست بد اقبالی که روی هم انباشته شده رو باطل کنه بعد وقتی اون اشخاص آزاد میشدن میرفتن و همه جا وحشیگری میکردن!»

«شیوه تولد اون بچه کوچولو هم خیلی خطرناک بود... چون اگر سرنوشتش خوش اقبالی بود میتونست خوش اقبال ترین باشه و اگر سرنوشتش بد طینتی بود فاجعه ترین بد اقبالی ها باهاش رخ میداد، روزی که متولد شده بود احتمالا تمامی بد اقبالی که دفع شده رو به خودش جذب کرده بود همین باعث میشد خیلی وحشتناک باشه... همون موقعی که اومد چیزی نمونده بود همه کوه تایسانگ بخاطرش بسوزه و از بین بره!»

شیه لیان هر قدر بیشتر میشنید بیشتر محتاط میشد به آرامی سرش را چرخاند و نگاهی به هواچنگ انداخت آنها در حال گفتگو درباره او بودند اما چهره او کوچکترین تغییری نکرده و همچنان به شیه لیان لبخند میزد.

گوئوشی توضیح داد: «با توجه به مثال های گذشته، والدین اون بچه باید زود مرده باشن اگر نمردن پس یا از اون بچه نفرت داشتن یا ترکش کردن...اون شدیداً در رنجه پس خیلی براش بهتر بود که والدینش مرده باشن و خودش هم سنش به هجده سال نمیرسید و باعث میشد اطرافیانش بمیرن، از هم جدا شن، از بد بیاری های فراوان رنج بکشن... انگار که بلا از نو متولد میشه!! برای همین اون موقع بهت گفتم از شرش خلاص شی و بهش نزدیک نشی...»

شیه لیان که دیگر نمیتوانست گوش بدهد گفت: «استاد!!! لطفا دیگه چیزی نگو....»

گوئوشی سر تکان داد: «باشه بس میکنم فقط داشتم مثال میزدم خواستم بگم کوره چقدر ترسناکه!»

شیه لیان نمیدانست باید چه بگوید اما هواچنگ خندید: «اونقدری که به نظر میرسه ترسناک نیست ولی طالع بینی های گوئوشی بسیار دقیق هستن!»

« »

وقتی شیه لیان اندیشید که احتمالا هواچنگ هجده سال هم زنده نمی مانده دستانش کمی لرزید. بعد دستی آرام نزدیک شد و با مهربانی دستان یخ زده او را پوشاند. هر دو دستش کاملا یخ زده بودند ولی وقتی یک دست رویشان را پوشاند سرشار گرما شدند.

گوئوشی گفت: «اون همیشه برای تو یه برنامه ای داشت تا امتحانت کنه... مریضی صورت انسانی شیان له اولین آزمون بود، کافی بود رها کردن بیماری صورت انسانی علیه مردم یونگان رو انتخاب کنی بعدش قبول شده بودی!! نه فقط تبعیدت نمیکرد کمک میکرد قضیه رو سرپوش بزاری و تبدیل به وارث قابل اعتمادش میشدی!! با یه قدم به قله آسمون ها میرسیدی درحالیکه چند قدم در مخالفت با آسمانها برداشته بودی اما تو اشتباه جواب دادی!»

«توی دوره ای که تبعید شده بودی اون برای تو یه نقشه دیگه چید ولی تو بازم بهش جواب راضی کننده ای ندادی خب لحظه ای که عروج کردی سریع با کتک برگردونده شدی!»

لبخندی رنگ پریده صورت شیه لیان را پوشاند پس از مکثی به آرامی گفت: «در واقع این خواسته خودم بود!»

هواچنگ گفت: «گاگا، بهم اعتماد کن حتی اگه خودت درخواست نمیکردی اون با هزار شیوه دیگه برت میگردوند...»

شیه لیان گفت: «ولی اون سفید بی چهره رو هم شکست داد...»

هواچنگ گفت: «ولی اون نمرد...»

شیه لیان پرسید: «پس چرا اینهمه به خودش زحمت داد؟!»

گوئوشی گفت: «البته، سفید بی چهره میتونست تو رو بکشه ولی اونچه که اون میخواست کشتن تو نبود در واقع همونطور یکه گفتم اون واقعا بهت علاقمند بود و اصلا نمیخواست تو بمیری اون فقط میخواست تو رو تبدیل به کسی بکنه که خودش میخواست باشی!!»

هواچنگ هم اضافه کرد: «کشتن تو اونو^۱ به هدفش نمیرسوند ... اگر تو توی

^۱ اینجا وقتی میگه اون منظور جون و وعه!! یعنی هم با شکل جون و سر شیه لیان برنامه در میاورده هم با شکل سفید بی چهره!!

اون حالت می مردی هرگز تغییر نمیکردی و اون میتونست به کمتر از اینم راضی بشه ولی سفید بی چهره هیچ دلیلی نداشت بهت آسون بگیره و چی بهتر از این که مساله رو اینطور حل کنه، امپراطور جنگ آسمانی به قلمروی فانی نزول فرمود تا شر رو دفع کنه و در آخرین لحظه خطر تو رو نجات بده؟! اینطوری تو هم بیشتر و بیشتر بهش اعتماد میکردی و ازش سپاسگزار بودی ولی دوباره شکست خورد فکر کنم خیلی ناراحت و خشمگین شده!»

گوئوشی گفت: «دومین بار تو تبعید و به قلمروی فانی انداخته شدی اون فرصت های بی شماری داشت که به آرومی آموزشت بده ... خیلی آروم منتظر موند تا تو ذهنت رو تغییر بدی ... با توجه به مشاهدات من اون خیلی آروم بوده ولی اخیرا این آرامش از بین رفته دلیلش هم سومین عروجت بود!!! اگه تو یه موجود لجن بدرد نخور بودی اهمیت نداشت ولی تو... حتی توی این وضعیت هم کاملا به برنامه هایی که اون برات داشت بی توجهی میکردی حتی تونستی برای بار سوم هم عروج کنی، هنوزم مثل قبل بودی بدون اینکه عوض بشی من نمیدونم اون وقتی تو رو دیده پیش خودش چی فکر کرده ولی حس میکنم بیشتر از قبل برای امتحان کردنت معما و نقشه چیده!»

هواچنگ گفت: «مشخصه، باتوجه به تمام کارایی که انجام داده!! گاگا، خوب فکر کن وقتی بار سوم عروج کردی چه اتفاقاتی واست افتاد؟!»

شیه لیان خوب اندیشید و پس از لحظه ای تفکر گفت: «اولین حادثه کوه یوجون بود ... با شبخ زن شوانجی روبرو شدم... اولش عروس شبخ رو پیدا نمیکردم و اون موقع شبخ جنین با یه آواز بچگونه وسط راه منو راهنمایی کرد، تصورم این بود که اینا راهنمایی های اون هستن ولی بیشتر فکر میکردم میخواد کمک کنه این مساله رو حل کنم!»

هواچنگ گفت: «میخواست کمک کنه ماموریت رو تموم کنی همین ... نتیجه مستقیمش توقیف کردن شبخ زن شوانجی بود ولی نتیجه غیر مستقیمش چی بود!؟»

شیه لیان با جدیت گفت: «... سیخونک زدن به روابط گذشته درهم پیچیده ژنرال پی و بوجود آوردن دردسرای کوچیک برای اون!؟»

گوئوشی گفت: «فکر کنم این در واقع یه مساله خیلی کوچیک باشه!! اگه تو میدونستی پی مینگ رو ناراحت میکنی پرونده شبخ عروس رو جور دیگه ای حل میکردی؟؟ مثلاً میرفتی به پی مینگ خبر میدادی که اونم روی رابطه قدیمیش سرپوش بزاره، میداشتی شوانجی همینطور مشکلات کوچیکی توی یه محیط کوچیک بوجود بیاره و نمیگذاشتی چیزی از کنترل خارج بشه یا چیزی!!!»

شیه لیان عرق ریزان گفت: «خب...راستش، الان خیلی وقت میشه فهمیدم

این موضوع به ژنرال پی ربط داره اون موقع شبح زن گروگان داشت همینطور کلی آدم حاضر بودن یه تیر تو چله کمان بود که باید پرت میشد وقت نبود به این فکر کنم تو این ماجرا به کسی توهین میشه یا نه!»

هواچنگ لبخند زد: «گاگا، تو تصمیمت رو گرفته بودی ...» بعد با حالتی بررسی گرانه گفت: «دومین ماجرا اون پوسته خالی تهذیبگری بود که اومد به معبد پوچی و تو رو اغوا کرد که به گذرگاه بان-یویه بری...فعلا بیا از بگذریم که کی اونو فرستاده بود ولی نتیجه اون مساله چی بود!؟»

شیه لیان جواب داد: «ژنرال پی کوچیک اخراج شد و این یعنی یکی از دستای ژنرال پی رو برید!»

هواچنگ گفت: «گاگا، دیدی، بعد این دو تا ماجرا تو کمکش کردی قدرت پی مینگ رو کم کنه همزمان شدیداً به پی مینگ صدمه زدی و ناراحتش کردی ..اونم اصلاً مجبور نبود صورتش رو نشون بده، پس همه کینه ها به سمت تو میومد ولی تو همش ازش سپاسگزار بودی!»

« »

هواچنگ ادامه داد: «اگه اشتباه نکنم توی این هشتصد سال اون یه دفعه هم دست از تماشای تو برنداشته، گاگا ..اون احتمالاً میدونسته که توی یونگان

گوئوشی بودی و لانگ چیانچیو رو هم آموزش دادی ولی بازم چیانچیو رو همراه تو فرستاد به ماموریت!!! از نظر من اینکارو با بدجنسی تمام انجام داده...»

گوئوشی با شگفتی گفت: «وایسا بینم؟ اعلی حضرت، تو رفتی یونگان و جایگاه گوئوشی رو هم بدست آوردی؟ لانگ چیانچیو رو هم آموزش دادی؟!»
شیه لیان جواب داد: «بله...»

گوئوشی پرسید: «گوئوشی فانگشین تو بودی؟!»

«اووم! مشکلی هست؟!»

شیه لیان این را پرسید و خلاصه ای از آن زمان هم گفت. گوئوشی جواب داد: «اگه اینو میدونسته پس باید خیلی از دستت عصبانی باشه!»

هواچنگ ادامه داد: «ماجرای راهب سخنان پوچ، گاگا، اون اول نمیخواستی خودت رو دخالت بدی ولی آخرشم کشیده شدی توی ماجرا، خوشبختانه نقشت خیلی عمیق نبود صدها ماهیگیری که توی بلای آسمانی دریای جنوب کشیده شدن هم کار آب سیاه یا شی وودو نبود بغیر از اون دو نفر دیگه کی توانایی انجام همچین کاری رو داشت؟!»

بعد از تمام حوادثی که رخ داد شیه لیان فهمید با هر قدمی که برمیداشت تحت نظارت و فشار های جون وو بوده است.

هواچنگ دست به سینه شد: «من فکر میکنم اینکارها رو کرده چون از یه طرف یه منحرف ذهنیه که همش میخواد معماهای پوچ سمت تو پرت کنه و ببینه تو چه راهی رو انتخاب میکنی و امیدواره که توی راهی قدم بزاری که اون واست سنگفرش میکنه از یه طرفم برای اینه که از تو به عنوان یه شمشیر استفاده کنه تا قدرت خدایان آسمانی رو ببره ... خدایان آسمانی سلسله قبلی احتمالا یه سایه تاریک و خیلی ترسناک توی ذهنش جا گذاشتن پس اون شدیداً گوش بزنکه و میخواد کنترل همه چی تو دستش باشه و نمیزاره هیچ چیزی جایگاه و قدرتش رو تهدید کنه و نمیخواد بزاره هیچ کدوم از خدایان آسمانی بهش برس و من فکر میکنم....»

شیه لیان هم همزمان به یک چیز می اندیشید: «چی؟!»

هواچنگ گفت: «اینکه شی وودو سرنوشت شی چینگشوان رو عوض کرد و اینکه آب سیاه به آسمانها نفوذ کرد تا تحقیق کنه ... بنظرت ممکنه اون هیچی از اینا ندونسته باشه؟!»

شیه لیان هم به همین موضوع فکر میکرد، امکان داشت جون وو که در

بالا ترین رده قرار داشت واقعا هیچ چیزی نداند؟؟ اصلا قابل باور نبود.

تمام گزارشات و طومارهایی که از دست لینگون میگذشت مستقیما توسط او بررسی میشد پس اگر هر جاعلی یافت میشد او نمیتوانست متوجه شود چیزی ایراد دارد؟!!

ارباب آب چنان جرم فجیعی انجام داده و تقریبا تمام عالم را فریفته بود ولی سالهای سال در صلح زندگی کرد احتمالا زمانی که او قصد سلطه گری بر بارگاه آسمانی را داشت کارهایش افشا شدند.

هواچنگ گفت: «شاید اون از همون ابتدا متوجه شده فقط موقعیت ارباب آب در گذشته چندان برایش تهدید آمیز نبوده پس چیزی هم افشا نشده چون لو رفتن اون به همون زودی خیلی منفعتی و اشش نداشته اگه شی وودو تبعید میشد باید یه ارباب آب جدید عروج میکرد احتمالا ارباب اب جدید جرمی به سنگینی اون نداشته که بدردش بخوره ...»

او ادامه داد: «اگه من جون وو بودم از شی وودو ناراضی میشدم ولی اگه میخواستم از شر ارباب آب خلاص شم نیازی نبود از دستای خودم استفاده کنم... کل کاری که نیاز بود انجام بدم این بوده که به آرومی انتظار بکشم تا

بینم ارباب آب چقدر گستاخ تر، جسور تر و متکبر میشه وقتی شی وودو به نقطه ای رسید که دیگه طاقتش رو نداشتم اونوقت مجبور بودم افشا کنم که اون گناه تغییر سرنوشت رو علیه هه شوان انجام داده!»

البته که هه شوان میرفت و شخصا انتقام خودش و خانواده مرحومش را میگرفت. هواچنگ گفت: «اینکه میلیونها شب رو توی کوره جمع کرده تا یه شاه اعظم جدید متولد بشه هم بخاطر اینه بوده که....»

شیه لیان به زبان آمد و گفت: «....میخواسته توازن بوجود بیاره!»

هواچنگ گفت: «بله!! اون احتمالا از این رضایت داشته که یه شاع اعظم شرور متولد میشه تا توی دنیای فانی شر بپا کنه؛ کافیه همیشه همچین موجودات شروری توی قلمروی فانی باشن اونوقت مردم همیشه در حال دعا کردن هستن!»

کافی بود پیروان همیشه دعا کنند بعد نیروی معنوی خدا دائم بیشتر و قدرتمند تر میشد. گوئوشی آهی کشید: «هر بار کوره دروازه هاش رو باز میکنه، ما چهار تا میریم تا متوقفش کنیم؛ هر بار موفق میشدیم اینبار ولی....همه چی از کنترل خارج شد. اون تعداد کمی از اشباح شرور وویونگ رو کشت و بخش زیادی از اونها رو با طلسم کوتاه کننده مسیر فرستاد، بعد همه رو دور کرد و

خودش همونجا موند تا یه سری چیزا رو بررسی و نابود کنه ... میدونست من میام تو رو پیدا کنم پس تا کارش با کوه تونگلو تموم شد سریع اومد به اون سمت ... اول از همه هم منو توقیف کرد. من فکر میکردم اوضاع دیگه اینطوری پیش نمیره ... داستان پادشاهی وویونگ دوباره ظاهر شده بود و اونم شدیداً هشیار شد تقریباً جوری بود انگار دوباره زمان تغییر سلسله آسمانی رسیده باشه ... اگه شماها به هیچی مشکوک نمیشدین پس دیر یا زود شما هم مثل ستون و پایه ساخت پادشاهی جدید آسمانی دفن میشدین ... این تصادفی بود که فنگشین، اون بچه، هونگ جینگ رو با خودش داشت خب منم این وسط تلاشمو کردم »

اساساً قدرتهای معنوی او، بسیار قدرتمند تر شده بودند و هونگ جینگ نمیتوانست آن چیزهایی که روی صورتش بودند را نشان دهد ولی چون با آن سه کوه شبیح جنگیده بود صورت انسانها دوباره روی چهره اش ظاهر شد.

« خب این همه چیزهایی بود که من پنهان کردم ... اعلی حضرت چیزی داری که بخوای بررسی؟! »

شیه لیان محزون و متفکر بود بعد هواچنگ به سخن درآمد: « من دارم ... گوئوشی، شما هنوز زبان وویونگ رو بیاد دارین؟! »

او با صداقت گفت: «پادشاهی و ویونگ خیلی وقته فراموش شده هیچ کس دیگه ای اون حرفا و زبون رو استفاده نمیکنه خودم و سه تا دوستم هم زبون جدیدی رو یاد گرفتیم و گرنه نمیتونستیم به عمق نقشه های اعلی حضرت پی ببریم... و مقابله با این همه هیولا و شیطان هم برامون دردسر بزرگی بود ... اون زبون یادمون هست ولی خیلی کم استفاده ش میکنیم ... منم واقعا نمیخوام از اون زبون استفاده کنم!!»

شیه لیان بیاد آورد که آن زمان در کوه شبخ وقتی گوئوشی میگفت: "اعلی حضرت رو همیشه نجات داد!!"، "تقریبا بیدار شده!" اصلا منظورش او نبود. بلکه منظورش سفید بی چهره بود که جسم لانگ یینگ را تسخیر کرده و هر چه سر راهش بود را میکشت و نیرویی که میخواست را جذب میکرد تا بهبود پیدا کند.

درباره موشهای مرده-خوار که حرفهای انسانی را نشخوار میکردند، آنها آنقدر زیاد بودند که بتوانند خاطرات مردم و ویونگ را در ذهن او منتقل کنند و در حقیقت موفقیتی دو طرفه بود: برای جون وو و سفید بی چهره!

باتوجه به چیز یکه در غار ده هزار خدا بود، ساخت آن پوسته های قلبی فنگشین و موچینگ برای سفید بی چهره کاری نداشت زیرا جون وو آنها را خیلی خوب میشناخت.

شبه لیان گفت: «اون ... بنظر میرسه همیشه میخواست منو به سمتی هدایت کنه که باور کنم من خود شاهزاده ولیعهد وویونگ هستم ... یا اینکه من بخشی از روحش هستم!»

گوئوشی گفت: «البته که همینطوره ... چون وجود پادشاهی وویونگ دیگه یه راز نبود هر کسی ولیعهد شیان له و شاهزاده وویونگ رو میدید فکر میکرد خیلی شبیه هم هستن پس این راه حل خوبی بود که همه چیو به سمت تو هدایت کنه تازه کافی بود تو به خودت شک کنی اونوقت به قلبت شک میکردی، به همه کارها و اهدافت شک میکردی بعد خیلی راحت تو رو به مسیری هدایت میکرد که میخواست...»

«اگه تو فکر میکردی -من شاهزاده ولیعهد وویونگم- احتمال اینکه سرنوشت اون برات تکرار بشه خیلی بالا میرفت بعدش اون فعالانه هدایتت میکرد اونوقت امیدوار میشد که میتونست تو رو هم توی راهی ببره که خودش رفته ... پس اینطوری نبوده که سرنوشت شما بود تا مسیر مشابهی رو در زندگیتون طی کنید بلکه اون نمیتونسته تحمل کنه که شماها چقدر شبیه هم بودین ولی بازم توی مسیر متفاوتی حرکت کردین!»

کمی بعدا هواچنگ گفت: «من قبلا گفتم اونا اصلا شبیه نیستن!»

گوئوشی رو به هواچنگ گفت: «تو...مرد جوون...تو چته هاه!؟»

شیه لیان بهت زده شده و با خود فکر میکرد: «چی شده؟!»

انگار گوئوشی دیگر نمیتوانست جلوی خودش را بگیرد او آستین هایش را پیچاند و با لحنی سنگین و گرفته به هواچنگ گفت: «من همش میخوامم اینو بگم، تو ... مرد جوون، چرا یه ذره صداقت تو این لبخندت نیست؟؟ فکر نکن چون یه شاه اشباح اعظم هستی میتونی واسه من پرو بازی دربیاری ... درسته شاهان اشباح اعظم خیلی نایابن، ولی حواست هست من چند سالمه؟؟ یه ارشد مثل من، با این سن و سال، خیلی نایاب تره!!»

« »

هواچنگ ابروهایش را بالا برد.

شیه لیان پیشانیش را مالید و گفت: «آه، استاد اینطوری نیست که سان لانگ بی ادبی کنه اون فقط» / او فقط عادت داشت به دیگران لبخندی دروغین تحویل دهد!

گوئوشی با دستش به هواچنگ اشاره ای کرد که به او میگفت نزدیک نشود و شیه لیان را به کناری کشید بعد خیلی جدی گفت: «اعلی حضرت، من

دیدمش!»

شیه لیان پرسید: «هاه؟ چی رو دیدین؟!»

گوئوشی گفت: «اون.....رو کله مجسمه گندهه!!!»

روی سر مجسمه غول آسا؟؟ آنچه چه رخ داده بود؟؟ شیه لیان کمی فکر کرد
بعد مغزش شروع به وز وز نمود.... او انرژی معنوی قرض گرفت!!!

شیه لیان درحالیکه پشت سر هم سرفه میکرد گفت: «نه اون فقط قرض
گرفتن انرژی معنوی بود ... نه، در واقع فقط قرض گرفتن انرژی معنوی نبود...
بهرحال اون فقط چیز.....»

صدای گوئوشی حالتی تاریک تر به خود میگرفت: «اعلی حضرت، چه خبر
شده؟؟ نکنه چون سالهای ساله تنهایی تهذیبگری کردی و از زنها دوری
میکردی راه و روش رو تغییر دادی؟!»

شیه لیان درحالیکه دستش را دیوانه وار تکان میداد گفت: «اصلا همچین
چیزی نیست!»

گوئوشی با تردید گفت: «پس... ممکنه از موقع ... تولدت اینطوری بوده باشی؟!»

خب.... من هیچ وقت متوجه نشدم چرا؟! همممباشه، این بخش
شخصیت اصلا شبیه اون نیست »

شیه لیان گفت: « وایسا؟؟؟؟ اینطوریم نیست!!»

گوئوشی نفس عمیقی کشیده و گفت: « نترس اعلی حضرت، من نمیخوام بابت
چیزی سرزنشت کنم قصد ندارم توی چیزی که خودم درش ماهر نیستم هم
راهنمایت کنم ... ضمنا تو اینهمه پیش اومدی دیگه چی مونده که بخوای
نگرانش باشی؟؟ مرد یا زن بودن اهمیت نداره، کافیه تو، خودت شاد باشی!»

شیه لیان پیشانیش را آنقدر مالید که سرخ شد بعد با صدای آرام گفت: «
اوم...من خیلی خوشحالم!»

هرچند گوئوشی با حالتی بهت زده و افسرده گفت: « ولی بعد هشتصد سال
جستجو، چطوری یه شاه اعظم اشباح رو پیدا کردی آخه؟!»

شیه لیان شوکه شده بود. گوئوشی گفت: « بین نمیخوام بگم سلیقه نداری،
همچین بد نیست، مطمئنم دخترای بزرگ و بانوهای کوچیک هم از این مدل
خوششون میاد ولی فقط دارم میگم یه شاه اعظم اشباح دیگه خیلی زیاده
رویه!! اعلی حضرت بنظرم باید بیشتر به همه چی فکر کنی ... کافیه یه
همچین آدمایی آویزوننت شن دیگه عمرا بتونی ازشون رها بشی!»

« آه... استاد ... بس کن ...»

« من دارم حقیقت محض رو میگم، بزار حقیقتو بگم بهت، ظاهر این بارون خونین در جستجوی گل رو نگاه میکنم میتونم بگم که آینده اش خیلی درهم و بدجوری شرورانه اس.... هر کوهی که جلوش دراد از قبلی بلندتره ... یه هاله شیطانی خفه کننده ای داره یجورایی مثل »

هواچنگ که پشت سرشان بود با تنبلی گفت: « مثل یه ستاره تنهایی درسته؟! »

شیه لیان ناامیدانه سعی داشت جلوی حرف زدن گوئوشی را بگیرد ولی موفق نشد پس صورتش را پوشاند و در سکوت با حالتی بی قرار به هواچنگ خیره ماند.

هواچنگ لبخند میزد دستانش را دور او حلقه نمود و ابروهایش را بالا آورد و گفت: « لبخند من کاملاً غیر صادقانه اس!! ولی اینکه تو روی خود اون آدم بگی، اون یه ستاره تنهاییه!! یه بلای از نو متولد شده اس، بداقبال ترینه، والدینش هر دو تا مُردن، خودشم تا هیجده سالگی عمرا زنده میمونده -اصلاً جالب نیست درسته؟! »

« ؟؟؟ » چشمان گوئوشی گرد شدند: « ...تو؟ همونی؟! »

❖ ادامه در فصل های بعدی ❖